هفتادمین سال تأسیس دانشگاه تهران نگاهی دیگر به 15 بهمن

مولوی، محمد علی

هفتاد سال از تأسیس دانشگاه‏ تهران گذشت.در 15 بهمن 1313،با گشایش تالار تشریح دانشکده‏ی‏ پزشکی،آغاز کار دانشگاه تهران اعلام‏ شد و به این مناسبت،طی مراسمی‏ لوحی نیز در زیر پلکان جنوبی‏ دانشکده‏ی پزشکی در دل خاک نهاده‏ شد و این است نوشته‏ی لوح:«پانزدهم‏ بهمن‏ماه خورشیدی سال 1313،سنگ‏ نخستین بنای دانشگاه تهران به دست‏ رضاشاه پهلوی،شاهنشاه ایران،سر دودمان سلسله‏ی پهلوی،گذاشته شد.» (این روایت علی اصغر حکمت است،اما عیسی صدیق درباره‏ی نوشته‏ی لوح‏ عبارت دیگری آورده است:ر.ک. یادگار عمر،183/2).

اولین جلسه‏ی شورای دانشگاه نیز که به روایت علی اصغر حکمت با شرکت«اساتید درجه‏ی اول...که به‏ استادی دانشگاه مفتخر شده بودند،در 24 اسفند همان سال،[یعنی مثلا سال‏روز تولد رضاخان که سال تولدش‏ هم معلوم نبود،تا به روز آن‏چه رسد] تشکیل شد...و یکی از ظرفای‏ شوخ‏طبع برای اعضای شورا...این شعر را پیشنهاد کرد که شعار شورا باشد:نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت/ به غمزه مسأله‏آموز صد مدرس شد.»

این اشاره‏یی بود به بی‏سوادی‏ رضاشاه که در آن روزگار، سیاست‏پیشگان مدیحه‏سرا ناگزیر بودند تأسیس دانشگاه را محصول فکر او بشمرند و او را بستایند.به همین‏ مناسبت،از ماه‏های نخستین سال جاری مقالات متعددی در نشریات کشور انتشار یافته که در غالب آن‏ها روایت معروف علی اصغر حکمت که چندان موثق هم نیست،تکرار شده است. یادآوری می‏کنیم که علی اصغر حکمت در این زمینه ظاهرا بیش از کسان دیگر سخن گفته و روایات متعدد دارد که گاه نیز با یک‏دیگر تناقض دارند.

روایت حکمت حاکی از این است که:در یکی از شب‏های اسفند 1312،هنگامی که در هیأت‏ دولت بودجه‏ی سال 1313 مورد بحث بود،شاه پرسید:برای زیبایی و تکمیل شهر تهران چه باید کرد و چه نقصی به نظر شما می‏رسد؟چون اتفاقا مخاطب این سؤال این جانب بودم،عرض کردم: بزرگ‏ترین نقیصه‏ی پایتخت شاهنشاهی آن است که برخلاف شهرهای بزرگ دنیا،فاقد «اونیورسیته»است.فرمودند:شنیده‏ام که باید یک چنین مدرسه‏ی عالی تأسیس شود و اکنون‏ وسایل برای شما فراهم می‏شود و بلافاصله به مرحوم علی اکبر داور،وزیر مالیه،رو کردند و فرمودند:در بودجه‏ی سال آینده 250 هزار تومان به معارف بدهید که این مدرسه را دایر کند. (حکمت در روایت دیگری آورده است که تخصیص بودجه‏ی 250 هزار تومانی،نه بلافاصله،بلکه‏ بعد از مدتی صورت می‏گیرد).

در این روایت،علی اصغر حکمت به تسویه‏حساب با برخی اشخاص که با آنان خرده حساب‏ داشته نیز برخاسته است و حکایت می‏کند که مالکان زمین‏های بهجت‏آباد و عشرت‏آباد،این‏ اراضی را برای دانشگاه مناسب شمرده و علی اکبر داور و دیگر وزیران را نیز با خود همراه ساخته و می‏خواسته‏اند با فروش زمین‏های خود به وزارت معارف،پول کلانی به دست آورند.

از سر این ماجرا می‏گذریم و تنها همین‏قدر می‏گوییم که نمی‏توان حکایت حکمت را دربست‏ پذیرفت و کسان دیگر را به سودجویی و طمع‏ورزی متهم ساخت.بویژه این‏که آثار جعل و تصنّع‏ از سراپای روایات او آشکار است.

روایت دیگری هست که برپایه‏ی آن موضوع تأسیس دانشگاه از سال 1307 مطرح بود.پس‏ این‏که رضاشاه در سال 1312 گفته باشد:«شنیده‏ام که باید یک چنین مدرسه‏ی عالی تأسیس‏ شود»خنده‏آور است و پرسش رضاشاه و پاسخ حکمت خنده‏آورتر-با تأسیس«اونیورسیته»شهر زیبا می‏شود؟شهری که به روایت دکتر جلالی نائینی از همان آقای علی اصغر حکمت و به نقل از رضاشاه که در[صفحه‏ی 5]شماره‏ی 7 همین مجله‏ی حافظ آمده است،در اراضی بهجت آبادش‏ «ارامنه‏ی فقیر سکنی دارند...و به درد دانشگاه نمی‏خورد»-شهری که به روایت یک سیاح‏ اروپایی با هر کیلومتری پیشروی از شمال به جنوب،صحنه‏های متعلق به یک قرن پیش‏تر را می‏توان مشاهده کرد.این را نیز می‏دانیم که رضاشاه معنی«اونیورسیته»را نمی‏دانست و به‏ گواهی تنی چند از وزیرانش،و از جمله عباسقلی گلشاییان،هرگاه کلمه‏یی می‏شنید که معنی آن‏ را نمی‏فهمید،زبان به دشنام می‏گشود.پس وزیران او نیز آموخته بودند که در گفت‏وگو با دیکتاتور از این‏گونه واژه‏های بالاتر از سطح چهارم ابتدایی به کار نبرند.

آن‏چه حکمت نوشته،برای خوش‏آیند دیکتاتور و خانواده‏ی وی بوده است و جای آن است که‏ با این‏گونه روایت‏ها با احساس مسؤولیت بیش‏تری برخورد شود.

در دوران«قائد عظیم الشأن»و «بنیان‏گذار ایران نوین»این‏گونه‏ مدیحه‏سرایی‏ها به شدت رواج داشت. پس از شهریور 1320،اندکی کم‏رنگ‏تر شد،زیرا در دوران جدید وظیفه‏ی‏ چاپلوسان درباری،ستایش از شاه زنده‏ بود و از شاه مرده تنها در حدودی که‏ شاه زنده در سایه‏ی او قرار نگیرد، ستایش می‏شد و بیش از آن مجاز نبود. در کتاب مواعظ سلیمان نیز آمده است‏ که:«سگ زنده از شیر مرده بهتر است»و دور از جان شیر،می‏دانیم در عصری که مورخ الدو-له‏ی سپهر و علی‏اصغر حکمت و عبد الکریم ایادی، مشاور و مستشار بودند،این‏گونه‏ حکمت‏های بنی اسرائیلی را بیش و کم‏ به کار می‏بستند.پس در حکایت تأسیس‏ دانشگاه نیز نام شاه جوان را از قلم‏ نمی‏انداختند و از او نیز،گرچه هیچ‏ نقشی در این ماجرا نداشت،نامی‏ می‏بردند.چنین است که در نشریه‏ی‏ راهنمای دانشگاه تهران(1345) می‏خوانیم که در سال تأسیس دانشگاه، محمد رضا پهلوی با عنوان ولایت عهد «در سویس به تحصیل اشتغال و به اقتضای وقت و مقام به کار دانشگاه‏ علاقه‏یی داشتند و این توجه و علاقه را هم‏چنان حفظ فرمودند...چنان‏که پس‏ از بازگشت به ایران،در اولین فرصت به‏ بازدید از مؤسسات دانشگاهی‏ پرداختند».

البته درباره‏ی این‏که ولیعهد در این‏ بازدیدها چه می‏گفت و در برابر آنچه‏ می‏شنید،چه‏گونه واکنش نشان می‏داد، چیزی نمی‏آورد،زیرا که با آن‏ واکنش‏ها،بی‏استثنا رسوایی به بار می‏آورد.خوشبختانه ما در این زمنیه از گواهی یک راوی موثق آگاهی داریم: یک استاد دانشگاه که در دوران سلطنت‏ محمد رضا به زندان افتاده بود.شادروان‏ مهندس مهدی بازرگان در بیدادگاه‏ نظامی از بازدید محمد رضای ولیعهد از دانشکده‏ی فنی در در سال 1318 یاد کرد.ولیعهد در آن روز در صف‏ دانشجویان نشست و به درس استاد که ضمن آن از توربین‏های آبی نیز سخن گفته شد،گوش‏ داد.در این درس با اشاره‏یی به اوضاع طبیعی و جغرافیایی کشور،هم‏چنین گفته شد که در این‏ کشور کوهستانی،با رودخانه‏هایی که دارد می‏توان در جاهای مناسب سد ساخت و با استفاده از انرژی پتانسیل آب گرد آمده در پشت سدها،توربین‏های آبی را به کار انداخت و انرژی پتانسیل را به انرژی الکتریکی تبدیل کرد و از آن بهره گرفت.پس از پایان درس،محمد رضا پشت تریبون‏ رفت،رطب و یابسی به هم بافت و در پایان افزود:اما درباره‏ی اظهارات استاد شما:به نظر من از آن‏جا که ما برای کشاورزی به آب نیاز داریم،حیف است که آب رودخانه‏ها را در ماشین بریزیم و از آن برق درست کنیم و اگر به مصرف کشاورزی برسانیم،بهتر خواهد بود.

آن ولیعهد 20 ساله پس از آن‏که به گفته‏ی تهیه‏کنندگان راهنمای دانشگاه تهران،چهار سال‏ و نیم در سویس تحصیل کرده بود،هنوز شعورش نمی‏رسید که توربو ژنراتور آب را به الکتریسیته‏ مبدل نمی‏کند.بازرگان می‏خواست به رییس و دادستان و اعضای بیدادگاه نظامی بفهماند که شاه‏ عقل ندارد و با بی‏عقلی کشور را به سوی فاجعه می‏برد.تهیه‏کنندگان راهنمای دانشگاه تهران هم‏ خوب می‏دانستند که از توجه و علاقه‏ی چنین کسی به دانشگاه کاری ساخته نمی‏شود،اما ناگزیر بودند تملّق‏شان را بگویند و گفتند.

واقعیت این است که ماجرای تأسیس دانشگاه تهران تاریخچه‏ی غم‏انگیزتری دارد.در راهنمای دانشگاه تهران آمده است که:«فکر تأسیس دانشگاه تهران در 1307،در دوران وزارت‏ محمد تدین بیرجندی به وجود آمد،ولی چون وسایل کار به هیچ‏وجه فراهم نبود،ناچار اجرای آن‏ به تأخیر افتاد».اگر دعوی نویسندگان آن نشریه آن است که وزیر معارف وقت و کسانی که این‏ فکر را در سر داشتند،به وسایل کار نیندیشیده بودند،غلط انگاشته‏اند.دست کم برای آغاز کار دانشکده‏های پزشکی،حقوق و علوم سیاسی و ادبیات و علوم معقول و منقول،کمبودی در کار نبود.ادیب و مورخ و فقیه و حکیم به قدر کافی داشتیم.مدرسه‏ی حقوق و علوم سیاسی و مدرسه‏ی طب و دار المعلمین نیز پیش‏تر در کار بودند و سرانجام نیز پس از شش سال دانشگاه‏ نخست از همین مدارس تشکیل شد.حقیقت این بود که رضاشاه در برابر این فکر مقاومت‏ می‏کرد و چیزی به نام دانشگاه را لازم نمی‏شمرد.غریزه‏اش به او می‏گفت که:دانشگاه،روشنفکر می‏سازد و روشنفکران برای نظام استبدادی مایه‏ی دردسراند.این موضوعی‏ست که علی اصغر حکمت و عیسی صدیق و دیگران در یادداشت‏ها و خاطرات خود نخواسته‏اند از آن سخنی بگویند.

متأسفانه بیش‏تر کسانی که در خاطرات خویش از جریان تأسیس‏ دانشگاه سخن گفته‏اند،ملاحظه‏کاری‏ کرده و سخن صریحی از مخالفت‏ رضاشاه به میان نیاورده‏اند.یکی از عیوب بزرگ نظام دیکتاتوری این است‏ که اهل قلم را ناگزیر می‏کند حقایقی را که افشای آن‏ها مطلوب نظام نیست، ناگفته بگذارند.در عین حال در خاطرات‏ برخی از اهل فرهنگ اشاراتی دیده‏ می‏شود که گاه از تصریح نیز بلیغ‏تر است،از جمله در آثار کسانی که از ایشان یاد کردیم،قرائنی بر این واقعیت‏ می‏توان یافت.همان سخن علی اصغر حکمت درباره‏ی نواقص شهر تهران که‏ به گفته‏ی وی«حیف که اونیورسیته‏ ندارد»،حکایت از حسرتی می‏کند که‏ سال‏ها در دل او مانده بوده.عیسی‏ صدیق نیز در یادگار عمر(2/173) آورده است که وقتی برای گفت‏وگو درباره‏ی تأسیس دانشگاه به وزیر معارف‏ (علی اصغرحکمت)مراجعه کرده،«با آن‏که بسیار ملاحظه‏کار می‏نمود،با تهیه‏ی لایحه‏ی تأسیس دانشگاه‏ موافقت کرد.»یعنی مخالفتی از جانب‏ مقام نیرومندی در کار بوده که حکمت‏ از او هراس داشته و ملاحظه‏کاری‏ می‏کرده.روشن است که این مقام‏ نیرومند،کسی جز رضاشاه نبوده است.

در گزارش عیسی صدیق،هم‏چنین‏ آمده است که تیمورتاش بیش از هر کس دیگری در این زمینه تلاش‏ می‏کرده،و پس از بازداشت او در دی‏ماه‏ 1311 کار تأسیس دانشگاه بار دیگر به‏ تعویق افتاده،و وزیر معارف جرأت‏ نمی‏کرده است موضوع را در هیأت‏ وزیران مطرح کند.(همان،174) مخبر السلطنه‏ی هدایت که از دیگر نویسندگان اندکی بی‏پرواتر است،در خاطرات و خطرات(ص 408)آورده‏ است که در مراسم افتتاح سالن تشریح‏ دانشکده‏ی پزشکی،رضاشاه به هیچ‏وجه‏ خوش‏حال نبوده،بلکه«تغیّر»می‏کرده‏ است.

باز صد رحمت به احسان یارشاطر و همکاران او در دایره المعارف ایرانیکا که در این زمینه‏ با صداقت بیش‏تری سخن گفته‏اند.حاصل آن‏چه در این دایره المعارف آمده،این است که:در اواخر سال‏های 1920،فرهیختگانی مانند علی اکبر سیاسی،علی اصغر حکمت و عیسی صدیق که‏ خودشان در اروپا درس خوانده بودند،به جد خواستار متداول ساختن شیوه‏های آموزشی اروپا در ایران بودند،و همواره بر ضرورت این کار پای می‏فشردند.اما هیچ گام عملی در این زمینه‏ برداشته نشد.

سال‏ها طول کشید تا این اشخاص سرانجام توانستند شاه را متقاعد سازند که تأسیس دانشگاه‏ بهتر از فرستادن دانشجو به خارج است.بویژه این‏که در خارج کشور،دانشجویان از فرهنگ اروپا و اندیشه‏های آزادیخواهی تأثیر می‏پذیرند،درحالی که در داخل کشور،دانشگاه زیر کنترل دولت‏ خواهد بود.نویسنده‏ی مقاله‏ی یاد شده در ایرانیکا،دیوید مناشری،خود کتابی با عنوان‏ Education and the Making of Modern Iran,NY.1992 دارد که نگارنده‏ی این سطور بدان دسترسی نیافت.اما شواهدی در دست است که نشان می‏دهد برخی واقعیت‏ها را بی‏پرده‏تر بیان کرده است.در حقیقت نیز،اگر مخالفتی از جانب شاه در کار نبود،چرا باید اندیشه‏ی تأسیس‏ دانشگاه که برپایه‏ی اسناد یادشده در سال 1307 مطرح شده بود،تا سال 1313 نتیجه‏یی به بار نیاورد؟

در مقاله‏ی دایره المعارف ایرانیکا هم‏چنین آمده است:به رغم آن‏که در قانون مصوب‏ مجلس از استقلال دانشگاه سخن گفته شده بود،سرشت نظام پهلوی محدودیت‏های بسیاری را بر آن تحمیل می‏کرد و دانشگاه همواره برپایه‏ی سیاست‏های رژیم کنترل می‏شد و هدف حاکمان‏ همواره آن بود که دانشگاه را در خدمت ایدئولوژی رژیم به کار گیرند.این سیاست مانع از آن شد که دانشگاه تهران به جایگاه آکادمیک عالی دست یابد و به مرکزی برای فعالیت‏های روشنفکرانه‏ تبدیل شود.در نتیجه این دانشگاه به مرکز علم تبدیل نشد و نیازهای جامعه‏ی ایرانی را نیز برطرف نساخت.

به رغم همه‏ی این‏ها،در عمل مشاهده کردیم که همان دانشگاه نیز بر ضدّ رژیمی که آن را در خدمت خود می‏خواست،به پیکار برخاست و استادان و دانشجویانش به زندان افتادند.در حقیقت هر نهادی که کار تولید اندیشه را بر عهده می‏گیرد،تعهدش،آن را با دیکتاتوری در تضاد قرار می‏دهد.به گفته‏ی شادروان محمد تقی بهار،رضاخان می‏خواست از منور الفکران،غلامان‏ جان نثار بسازد،یعنی لومپن درست کند،اما ذات دانشگاه با تربیت لومپن سازگار نیست.

خدا رحمت کند میرزا تقی خان امیر کبیر را،همان‏گونه که خیال کنستیتوسیون داشت،خیال‏ اونیورسیته نیز داشت.در زمانی که دار الفنون او گشایش یافت،از کار برکنار شده بود(پنجم‏ ربیع الاول 1268)،دو هفته بعد از آن نیز او را کشتند.اگر مانده بود،دانشگاه را او برپا می‏کرد و بسیار بزرگ‏تر و بهتر و گسترده‏تر از آن‏چه در دوره‏ی پهلوی ساخته شد.اما تاریخ دانش‏پروری در این کشور،همواره با جنایت همراه بوده است.دانشگاه تهران نیز از این قاعده برکنار نماند. نگهبانان جهل بدان یورش بردند.دانشجویان و استادان را به رگبار بستند،یا به زندان افکندند و کشتند.